

نشریه ادبیات تطبیقی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه شهید باهنر کرمان
دوره جدید، سال سوم، شماره ۵، زمستان ۱۳۹۰

بررسی پاره ای از واژگان پارسی قرآن کریم و پیشینه آن در ادب عربی*

دکتر رضا فرشچیان
استادیار دانشگاه شهید باهنر کرمان
دکتر معصومه باقری
استادیار دانشگاه شهید باهنر کرمان

چکیده

قرآن پژوهان بسیاری، واژگانی چند در قرآن کریم را عربی ندانسته و از تعریب اصل آن واژه ها سخن گفته اند، اگر چه جمعی با استناد به آیاتی که در آن ها قرآن کریم عربی دانسته شده است، به مخالفت با این دیدگاه پرداختند، ولی رأی آن ها با استقبال شایانی از سوی اندیشمندان قرآنی مواجه نگردید، از دیگر سو، برخی با تمسک به وجود واژگان غیر عربی در قرآن، اعجاز آن را هدف قرار دادند، به گمان این که پیامبر (ص) آن ها را از صحابیان غیر عرب و جز آنان فرا گرفته است.

در این خصوص سهم زبان فارسی به ویژه از جهت تبادل فرهنگی ایرانیان و اعراب بیش از دیگر زبان ها بوده است و معیاری مناسب برای پژوهش در این باره می باشد. کاوش در ادب عرب نشان می دهد که این واژگان از زمان های دور و پیش از طلوع آفتاب اسلام، در زبان عربی رایج بوده و عرب آن ها را همانند کلمات اصیل عربی به کار می برده است. بنا براین، هیچ یک از آن دو ادعا مورد پذیرش نمی باشند.

واژگان کلیدی

قرآن کریم، تعریب، واژگان دخیل، واژگان فارسی.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۸/۱۱/۱۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۰/۱۱/۱۷

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: farshchian@uk.ac.ir

۱- طرح مسأله

از دیرباز پیرامون وجود واژگان غیر عربی در قرآن کریم اختلاف عقیده دیده می‌شود و برخی از دانشمندان مسلمان و خاورشناسان در این باره دست به قلم برده، آثار ارزشمندی را از خود به یادگار نهاده‌اند. این مطالعات نشان می‌دهد که برخی از واژگان قرآن کریم از دیگر زبان‌ها به زبان عربی راه پیدا کرده. در این بین میزان نفوذ واژگان فارسی در زبان عربی به دلیل همجواری و مبادلات تجاری و جز آن اندک نبوده و واژگانی پرشمار از ایران زمین به سرزمین‌های عربی راه پیدا کرده است. عرب‌ها با شیوه خود به تعریف آن‌ها پرداخته و ما اشکال تغییر یافته آن‌ها را در متون عربی مشاهده می‌نماییم، به گونه‌ای که به لحاظ کاربرد در اشعار و محاورات به جزئی غیرقابل انفکاک از ادب عربی تبدیل گردیده‌اند.

ابن عطیه، م/۵۴۱ هـ ق، مفسر نامدار اندلسی متذکر می‌گردد که واژگان غیر عربی پس از فرآیند تعریف، در اشعار و زبان گفتاری عرب‌ها به کار برده شده و در حکم واژگان عربی اصیل قرار گرفته است و در قرآن کریم نیز به کار رفته است (۲۸/۱). اما او به شاهی از ادب عربی برای اثبات سخن خود استناد نکرده است. گفته‌ی وی از سوی پژوهشگران دیگر قرآن کریم نیز نقل شده است (نک: زرکشی، ۱، ۲۰۲؛ سیوطی، الاتقان، ۱، ۴۲۷؛ همو، المهدب، ۲۳)، اما باز به اشعار و دیگر نمونه‌های ادب عربی مستند نیست. آرتور جفری خاورشناس استرالیایی، در واژه‌های دخیل در قرآن مجید (The Foreign Vocabulary of the Quran) به بررسی واژگان غیر عربی در قرآن کریم پرداخته است و در مواردی نه چندان فراوان به کاربرد برخی از این واژگان در اشعار قدیم عربی اشاره کرده است، اما همچنان پژوهش وی کامل نیست. از همین رو نویسندگان مقاله حاضر برآنند که به بررسی گسترده شماری از واژگان قرآنی که از فارسی بودن آن‌ها سخن گفته شده، پردازند. در این پژوهش با کاوش در ادب عربی، به ویژه روزگار جاهلی و دیگر منابع اصیل برای پاسخگویی به این دو پرسش کوشش شده است: ۱- آیا در قرآن کریم

واژگانی با منشأ فارسی وجود دارد؟ ۲- آیا کاربرد این واژگان به عصر رسالت پیامبر(ص) بر می گردد یا پیش از ظهور اسلام نیز کاربرد داشته است؟

۲- درآمد

اصولاً، وارد شدن واژه‌ها و عناصر یک زبان در زبان دیگر، نتیجه برخورد آن زبان‌ها با یکدیگر است و برخورد زبان‌ها نمادی از برخورد فرهنگ‌هاست و هیچ زبانی در دنیا وجود ندارد که از زبان‌های اقوام همجوار و یا اقوامی که با آن‌ها داد و ستد بازرگانی، فرهنگی و یا روابط اجتماعی داشته است، تأثیر نپذیرفته باشد یا بر آن‌ها تأثیر نگذاشته باشد و فرآیند وام‌گیری زبان‌ها از یکدیگر قدمتی به کهنگی پیدایش خود زبان دارد.

در روزگاران گذشته عللی چند موجب نزدیکی و تماس فرهنگی با یکدیگر می‌شد: همانند: سلطه سیاسی، داد و ستد بازرگانی و مهاجرت. به گفته عبدالواحد وافی از محققان معاصر عرب، بیشتر واژه‌هایی که یک زبان از زبان‌های دیگر اقتباس می‌کند یا به اموری مربوط می‌شود که اختصاص به اهل این زبان‌ها دارد و یا اهل این زبان‌ها در رسیدن به آن امور از وام‌گیرندگان پیشی جسته‌اند، ... مثلاً اکثر واژه‌هایی که از زبان فارسی و یونانی وارد زبان عربی شده‌اند، به جنبه‌های مادی و فکری‌ای مربوط می‌شوند که این دو ملت در آن جنبه‌ها بر اعراب برتری داشته‌اند (جفری، ۱۳۸۶: ۳۴).

انگیزه اعتبار و برتری خواهی و انگیزه نیاز و احتیاج باعث ورود واژه‌های بیگانه و قرضی به یک زبان می‌شود. نکته مهم این جاست که این وام‌گیری‌ها آسیب و زیانی به زبان نمی‌رساند؛ بلکه در نتیجه این وام‌گیری، زبان غنی‌تر می‌شود و برای بیان مفاهیم توانمندتر می‌گردد. آن چه درباره وام‌گیری‌های زبان‌ها از یکدیگر گفتیم، درباره زبان عربی نیز درست است. چرا که وجود دولت‌های قدیم عربی چون معین، سبا، حمیر، قتبان، حضرموت، کنده، لحيان، ثمود، نبط و تدمر به اثبات رسیده و هزاران سنگ نوشته و کتیبه به زبان‌های مختلف سامی پیدا شده که در سرتاسر منطقه غرب آسیا (بین‌النهرین، سوریه، فلسطین، عربستان)، حبشه، مصر، و حتی یونان، ایتالیا و انگلستان

پراکنده است که نشان از ارتباطات پیچیده و بسیار این مردمان با دیگر ملت‌ها و زبان‌ها و فرهنگ‌ها دارد.

جای تعجب نیست اگر اندکی پیش از برآمدن اسلام، حله ای در هم تنیده از زبان‌های کهن عربی و واژه‌های دستچین از زبان‌های دیگر، ادب و شعر عربی را شکل داده باشد و باید در نظر داشت از آن جایی که عرب‌ها و ایرانیان از دیرباز با یکدیگر در ارتباط بودند، ورود واژگان عربی به زبان فارسی و بالعکس، امری اجتناب ناپذیر بوده است و قدیمی‌ترین سند نوشته شده درباره این ارتباط، به کتیبه‌های هخامنشیان باز می‌گردد که شامل فهرست‌های متعددی از اقوام و سرزمین‌هاست. در فهرست کتیبه بیستون کرمانشاه، در ردیف پنجمین ایالت ایرانی، به نام عرب *arbāya* برمی‌خوریم (نک: پی‌یر لوکوک، ۱۳۵). و نیز مهرداد اول اشکانی، بین‌النهرین را که ساکنان آن سامیان بودند، تصرف کرد. این سلطه تا اواخر دوره ساسانیان ادامه داشت و این امر سبب شد که زبان و فرهنگ سامیان و ایرانیان بر یکدیگر تأثیر گذارد و گویش‌های مختلف رایج در بین‌النهرین از پهلوی اشکانی و یا فارسی میانه ساسانی، واژگانی را به عاریت بگیرد (نک: ابوالقاسمی، ۱۲۵).

بنابراین، وجود واژگانی قرضی از زبان فارسی باستان دوره هخامنشیان و یا زبان پهلوی اشکانی و یا فارسی میانه دوره ساسانی در زبان عربی، امری بدیهی است و باید به این نکته توجه داشت که وجود چند واژه بیگانه در قرآن، آن را قرآن غیر عربی نمی‌کند. همچنان که وجود واژه‌های عربی بسیار در یک قصیده فارسی، آن را غیرفارسی نمی‌سازد (نک: سیوطی، الاتقان، ۴۲۸/۱).

۳- واژگان پارسی در قرآن کریم

۳-۱- اَبَارِيق

أَبَارِيق جمع واژه ابریق در قرآن کریم یک‌بار به کار برده شده است: بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (و اقعہ / ۱۸)، دانشمندان بسیاری این واژه را فارسی معرب دانسته‌اند: ابن‌درید (۲ / ۱۷۵)، ثعالبی در فقه اللغة، أبو حاتم لغوی در کتاب الزینة، جوالیقی^۱ (سیوطی، المهدب/۳۳)، ابن‌سینة (المحکم، ۵۲/۳)، ابن-

جوزی (زاد المسیر، ۲۸۰/۷)، ابن منظور، (۱۷/۱۰)، فیومی (۴۵/۱)، فیروزآبادی (۸۸۱)، سیوطی (الاتقان، ۴۳۱/۱، المزهر، ۱۴۰/۲، المهذب، ۳۳)، زبیدی (۲۰/۱۳)، آلوسی (۱۳۶/۲۷). طریحی از این دیدگاه به قیل یاد کرده است، تعبیری که نشان دهنده عدم اطمینان او است (مجمع البحرین، ۱۸۹/۱)، ولی با نظر به موافقان بسیار، نمی توان نظر وی را پذیرفت.

فیروزآبادی، ابریق را معرب آب ری دانسته است (۸۸۱)، ولی این نظر با مخالفت برخی از دانشمندان مواجه شده است؛ چرا که آنان، آبریز، را ترجیح می دهند (نک: آلوسی ۱۳۶/۲۷). این کلمه از واژه مرکب پهلوی اشکانی āb-rēz وارد زبان عربی شده است و به صورت ابریق تعریب گردیده است (ژینیو، ۳).

کاربرد واژه ابریق در زبان عربی پیشینه ای بسیار طولانی دارد؛ به گونه ای که می توان آن را در اشعار عرب پیش از اسلام و در شعر دوران جاهلیت یافت، تَأْبَطُ شَرًّا م / حدود ۸۰ ق-ه، سروده است: خَفَضْتُ بِسَاخَةِ تَجْرِي عَلَيْنَا / أَبَارِيقُ الْكِرَامَةِ يَوْمَ لَهو (ابو الفرج اصفهانی، ۱۵۴/۱۰؛ ۱۵۴/۲۱) و عدی بن زید^۳ / ۳۶ ق ه شاعر دیگر دوران جاهلیت گفته است: وَذَعَوْا بِالصَّبُوحِ يَوْمًا فَجَاءَتْ / قَيْنَةٌ فِي يَمِينِهَا إِبْرِيقُ (ابن خلکان، ۲۰۸/۲؛ صفدی، ۱۳/۸۶؛ ابن منظور، ۱۰، ۱۷) و عبید بن ابرص^۴ م / ۲۵ ق ه سروده است: بِمَاءِ سَحَابٍ فِي أَبَارِيقِ فِضَّةٍ / لَهَا ثَمَنٌ فِي الْبَايَعِينَ رَيْحُ (ابن مبارک، ۱/۵۷) و ظبَاءُ كَأَنْهَنُّ أَبَارِيقُ / قُ لَجِينِ، تحنو علی الأطفال (ابن شجری، ۱/۳۵) و در اشعار سلامه بن جندل^۵ م / ۲۳ ق ه می خوانیم: كَرِيحٌ ذَكِيُّ الْمِسْكِ بِاللَّيْلِ رِيحُهُ / يُصَفِّقُ فِي إِبْرِيقٍ جَعْدٌ مُنْطَقٍ (أصمعی، ۱/۲۲)، و این بیت از جواس بن حیان ازدی، شاعر دوره جاهلیت که از زندگی او آگاهی کافی نداریم، نقل شده است: وَلَقَدْ أَرَوَى نِدْمَانِي مِنَ الْخَمْرِ سَلَفًا / مِنْ أَبَارِيقِ تَرَاهَا لُثْمًا بَيْضًا خِفَافًا (ابن قیسرانی، ۱/۳۰).

بنا بر این، واژه ابریق و جمع آن اباریق، پیش از ظهور اسلام کار برد داشته است و استعمال آن در زبان عربی با قرآن کریم آغاز نشده است.

۲-۳- استبرق

در عربی بودن یا معرب دانستن واژه استبرق اختلاف نظر دیده می شود و در صورت تعریب نیز در اینکه این واژه از کدام زبان به عربی راه یافته است، اختلاف وجود دارد (ابن عادل ۱۰ / ۴۵۶؛ زبیدی، ۱۳ / ۳۳). در این بین برخی از دانشمندان به فارسی بودن آن تصریح کرده اند، از جمله: أبو عبید، أبو حاتم، جوالیقی (سیوطی، المهذب، ۳۹/)، جوهری (۱۴۵/۴)، ابن سیده (المخصص، ۳۳۳/۱) ابن جوزی (زاد المسیر، ۵ / ۹۶).

استبرق، معرب استبرک یا استبره و یا استفره می باشد و ستبر به معنای درشت است و به حریر و دیبای ضخیم گفته می شود (ابن اثیر جزری، ۴۸/۱؛ زبیدی، ۱۳ / ۳۳؛ ابو البقاء، ۱۶۱/۱؛ معین، ۲۴۰/۱). واژه stabr در زبان پهلوی به معنی سخت و ستبر می باشد که از صورت stawra اوستایی گرفته شده است و شکل stabrag هم صورت صفتی برای همین واژه است و به معنای محکم، درشت و خشن می باشد (مکنزی، ۱۳۸: ۱۳۷۹).

واژه استبرق در چهار آیه قرآن کریم به کار برده شده است، سه مورد، اشاره به لباس بهشتیان دارد: وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ (کهف/ ۳۱ و نیز نك: دخان/ ۵۳ و انسان/ ۲۱) و در سوره الرحمن آیه ۵۴، سخن از جنس آستر بستر اهل بهشت است: مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ.

این واژه در شعر مُرْقَش^۷ دیده می شود، تَرَاهُنَّ يَلْبَسْنَ الْمَشَاعِرَ مَرَّةً / وَإِسْتَبْرَقُ الدِّيْبَاجِ طَوْرًا لِبَاسُهَا (ابن جریر طبری، ۳۰۲/۱۵؛ طوسی، ۴۰/۷؛ ابن عادل، ۱۰ / ۴۵۶)، و ظاهراً در شعر دیگر شاعران تا میانه سده دوم نیامده است و می توان آن را در شعر سید حمیری^۸، م / ۱۷۳ هـ، دید: مِنْ سُنْدُسٍ مِنْهَا وَاسْتَبْرَقٍ / وَمِنْ ضُرُوبِ الثَّمْرِ الْآتِي (ابن - شهر آشوب، ۳ / ۳۳).

کاربرد این واژه در شعر مُرْقَش نشان می دهد که وارد شدن این کلمه به زبان عربی با قرآن کریم آغاز نشده است.

۳-۳- بیع

بیع، جمع واژه البیعة است و به معنای معابد مسیحیان می باشد (طریحی، مجمع البحرین، ۱/۲۷۳، تفسیر غریب القرآن/۴۳). واژه بیع در قرآن کریم یک بار به کار رفته است: وَكَوْلًا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيعُ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ... (حج/۴۰).

سیوطی از جوالیقی نقل می کند: گروهی از عالمان، البیعة را فارسی دانسته اند (الاتقان، ۱/۴۳۳؛ المهدب، ۴۸). آرتور جفری از این برداشت. اظهار تعجب کرده است و نشان داده است که ریشه این واژه سریانی می باشد (ص ۱۴۹). در حالی که می توان آن را معرب واژه ایرانی vĕj به معنی جایگاه دانست که جزء اصلی واژه ایران ویج به معنی مسکن آریائیان را تشکیل می دهد و در واقع از ریشه اوستایی vaēj می آید و به معنی حرکت دادن و بیختن و در متون کهن ایرانی به شکل بیضه به معنی تخم مرغ به جای مانده و وارد زبان سریانی هم شده است (قرشی، ۲۵۴). در زبان سریانی هم در اصل به معنای تخم مرغ به کار رفته است و سپس، مجازاً برای قله و تارک طاق های مدور تخم مرغی شکل به کار رفته و از آنجا بر ساختمان های گنبد دار که برای پرستش بنا شده باشند، اطلاق گشته است (جفری، ۱۴۹).

واژه بیع جز در شعر عصر جاهلیت در کتیبه های جنوب عربستان به کار رفته است (جفری، ۱۵۰)، و البیعة مفرد آن را می توان در شعر بشر بن اَبی خازم، م/۲۲ ق. ه^۱ دید، او سروده است: إِذَا عَدَوَا وَعِصِيَّ الطَّلِحِ أَرْجُلُهُمْ / كَمَا تُنْصَبُ وَسَطَ الْبِيعَةِ الصُّلْبُ (جاحظ، ۴۲۶؛ ابن اثیر، اللباب، ۱/۵۳۶) و از عَمْرُو بن عبد الجن^۱ از شاعران بسیار متقدم عصر جاهلیت، رسیده است: وَمَا سَبَّحَ الرَّهْبَانُ فِي كُلِّ بِيْعَةٍ / أَيَّلَ الْأَيْلِينَ الْمَسِيحِ ابْنَ مَرِيْمَا (زبیدی، ۱۴/۶)، ولی با در نظر داشتن این که این بیت با اختلاف نقل شده است، نمی توان به درستی به آن استناد کرد^{۱۱}. اما روشن است که استفاده قرآن کریم از این معنا برای نخستین بار نبوده است.

۴-۳- تنور

واژه تنور در قرآن کریم دو بار دیده می شود و هر دو مربوط به آغاز طوفان در داستان نوح می باشد: حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ (هود/۴۰) و نیز بنگرید به: مؤمنون/۲۷). مفسران این واژه را به معانی مختلفی تفسیر کرده اند که تنور نان و یا سطح زمین، از همه معروفتر است (قرطبی، ۹ / ۳۳).

گروهی از دانشمندان همانند: ابن درید، ثعالبی، ابن سیده، جوالیقی، ابن منظور آن را فارسی معرب دانسته اند (ابن درید، ج ۲/۲۵۹؛ ابن سیده، المخصص، ۳/۳۱۳؛ ابن جوزی، زاد المسیر، ۴/۱۳۷؛ ابن منظور ۴ / ۹۵؛ سیوطی، المهدب، ۵۰؛ همو، الاتقان، ۱/۴۳۳). ثعالبی، در فقه اللغه، این واژه را در صدر فهرست واژگانی که در عربی و فارسی به یک لفظ است، آورده است (نک: سیوطی، المزهر، ۱/۲۱۱). ولی برخی مانند امام فخر رازی، واژه تنور را غیر عربی ندانسته اند و نهایتاً آن را از واژگانی می دانند که در زبان عربی همانند غیر عربی وضع شده اند (همان، ۱/۲۱۰). تحقیقات آرتور جفری نشان می دهد با اینکه تنور در اوستایی و پهلوی (نک: مکتزی، ۲۲۱، ۱۴۵؛ Bartholomae, 638) کاربرد داشته است، اما نمی توان آن را واژه ای ایرانی دانست و به نظر او، این واژه متعلق به مردمانی است که پیش از سامی ها و آریایی ها در این مناطق زندگی می کرده اند و به صورت اصلی به زبان سامی و زبان آریایی راه یافت است (ص ۱۵۹).

واژه التنور، و جمع آن التناير، در اشعار شاعران دوره جاهلیت که در آن عصر از دنیا رفته اند، دیده نمی شود؛ ولی التناير در شعر خدای عاُمِرِی، آمده است، او اگر چه جاهلیت را درك کرده است، ولی پس از هجرت به سال ششم از دنیا رفته است و گفته شده است که در حنین در لشکر گاه مشرکان بوده است (زرکلی، ۲ / ۳۰۲). از اشعار او است: أَلَا طِعَانَ وَلَا فُرْسَانَ عَادِيَّةً / إِلَا تُجَشُّوْكُمْ حَوْلَ التَّنَائِرِ، سیبویه در الکتاب این بیت را از آن حسان بن ثابت، م/۵۴ هـ ق، شاعر پیامبر اکرم (ص)، دانسته است (۱، ۳۵۸)، اما تحقیقات صاحب خز انة الادب، نشان می دهد که برخی چون سکری، بیت را از آن

حسان دانسته و دیگرانی همانند: ابن سیرفی و زمخشری آن را از قصیده ای از خدش دانسته اند (بغدادی، ۷۰/۴).

وجود منطقه‌ای به نام ذات التنایر و نیز به کار رفتن آن در اشعار برخی از مخضرمان^{۱۲} نشان از آشنا بودن عرب پیش از اسلام با واژگان التنور و التنایر دارد.

۵-۳- جَهَنَّمَ

واژه جَهَنَّمَ در قرآن کریم هفتاد و یک بار به کار رفته است، همانند: وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمِهَادُ (بقره ۲۰۶)، بنا به گفته ازهری بیشتر نحویان آن را غیر عربی دانسته اند، اگر چه برخی نیز به این نظر اعتقادی ندارند (ابن منظور ۱۱۲/۱۲). در صورت غیر عربی بودن، احتمال عبری، فارسی، حبشی و یا آرامی بودن آن داده شده است (سیوطی، المهذب/۵۲ و نک: پاورقی ۸؛ همو، الاتقان، ۴۳۳/۱؛ معین، ۱/۱۲۵۹)^{۱۳}. بیشتر کسانی که از فارسی بودن این کلمه سخن گفته اند، از واژگان قیل و یاقال استفاده کرده اند که نشان از عدم اطمینان به آن است (برای نمونه بنگرید: جوهری، ۵/ ۱۸۹۲؛ راغب اصفهانی، ۱۰۲؛ ابوالبقاء کفوی، ۵۵۲/۱)، از سوی، تصریح به فارسی بودن آن نیز دیده می شود (طریحی، مجمع البحرین، ۴۲۳/۱).

نولدکه احتمال می دهد که این واژه از حبشی وارد زبان عربی شده باشد و جفری می نویسد: "این واژه ظاهراً در شعر کهن عربی نیامده است" و شاید پیامبر (ص) آن را از راه تماس مستقیم و یا غیر مستقیم، از حبشی ها، گرفته باشد (۱۷۲)، ولی چون واژه فردوس از واژه pardēs ساسانی وارد زبان عربی شده است که از اوستایی pairidaēza به معنی باغ‌های محصور گرفته شده وبرزخ که واژه اصیل ایرانی است از اوستایی barezanghav (به معنای هستی بلند)، در قرآن کریم به کار رفته است، دور از ذهن نیست که جهنم را نیز واژه ای دخیل از زبان فارسی بدانیم، از ریشه gand اوستایی به معنای بد بو بودن باشد و می دانیم که لقب اهریمن gannag menog بوده و gannag همان واژه gandag است که به معنای متعفن، بد بو و پلید

(مکنزی، ۱۳۷۹: ۷۶) و جهنم که جایگاه اهریمن است، در واقع معرب همان اسم gannag menog می باشد.

نکته قابل توجه این است که واژگان فردوس، برزخ و جهنم از زمان هخامنشیان از ایران به عربستان راه یافته اند، چرا که در دوره میانه اشکانی و ساسانی به جای واژه barazanghav (برزخ) ایرانیان از واژه hamēstagan استفاده می کرده اند و در متون دوره میانه به هیچ وجه واژه برزخ به کار نرفته است (همان، ۸۵).

این واژه پیش از اسلام، در زبان عربی به کار برده می شده است، چرا که در شعر دوره جاهلیت یافت می شود، عَنْتَرَةَ بِنِ شَدَادِ عَبْسِي، م/۲۲ ق. هـ سروده است: مَاءُ الْحَيَاةِ يَذِلُّ لَهَا كَجَهَنَّمَ / وَجَهَنَّمَ بِالْعَزِّ أَطْيَبُ مَنْزِلٍ^{۱۴} (هاشمی/ ۵۱۲) و نیز در چند بیت از اشعار أمية بن أبي الصلت،^{۱۵} م/۵ هـ آمده است، همانند: إِذَا شَبَّتْ جَهَنَّمُ ثُمَّ فَارَتْ / وَأَعْرَضَ عَنِ قَوَائِمِهَا الْجَحِيمُ (ابن جریر طبری، ۱/ ۷۲۱؛ شیخ طوسی، التبیان، ۱/ ۴۳۷)^{۱۶}.

۶-۳- زنجبیل

واژه زنجبیل، یک بار در قرآن کریم مشاهده می شود: وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا (انسان/۱۷)، در این آیه سخن از لذایذ بهشتی است و مفسران در این که زنجبیل نام چشمه ای و یا چاشنی ای برای نوشابه بهشتیان است، اختلاف نظر دارند. جوالیقی و ثعالبی معتقد به فارسی بودن این کلمه هستند (سیوطی، المهدب، ۶۶؛ الإیتقان، ۱/ ۴۳۵)، ولی بزرگان دیگر تفسیر و ادب عربی به این نکته اشاره نکرده اند.^{۱۷} این واژه معرب واژه پهلوی singipat به معنای زنجبیل است که در واقع از واژه سنسکریتی singivara گرفته شده است و واژه اصیل هند و اروپایی می باشد (فره وشی، ۲۸۴).

عرب پیش از اسلام با واژه زنجبیل آشنا بوده است و از آن در اشعار خود سود می برده است. أعشى^{۱۸}، م/۷ هـ ق، از سرایندگان معلقات عشر، سروده است: كَأَنَّ جَنِيًّا مِنْ الزَّنْجَبِيِّ / لَلِ خَالِطِ فَاهَا^{۱۹} وَ أَرِيًّا مَشُورًا (خلیل بن احمد، ۶/ ۲۸۰؛ ابن سلام، ۳/ ۳۲۳؛ ابن عطیه، ۱۹۳۱؛ زمخشری، الکشاف ۱۱۶۶؛ یاقوت حموی، معجم البلدان، ۴/ ۷۲) و همچنین، سروده است: كَأَنَّ طَعْمَ الزَّنْجَبِيلِ وَتُفٍّ / فاحاً عَلَى أَرِي الدَّبُورِ نَزَلْ، و نیز از

مسیب بن علس^{۲۰}، م/۴۸ ق. ه رسیده است: وَكَأَنَّ طَعْمَ الزَّنَجِيلِ بِهِ / إِذِ دُقَّتَهُ وَسُلَافَةَ الْخَمْرِ (ابن عطیه، ۱۹۳۱؛ زمخشری، الکشاف، ۱۱۶۶). این واژه در شعر دیگر شاعران عصر جاهلیت همانند: خُرَيْمَةَ قُضَاعِي، م/ ۳۹۱ ق. ه (ابن قتیبه، المعارف، ۶۱۷)، أُحْيَحَةَ بْنِ الْجَلَّاحِ، م/ حدود ۱۳۰ ق. ه (ابن درید، ۱۹۱/۲) أبو ذیال (ابن سلام جمحی، ۲۹۳/۱) و أبو لحام تغلیبی نیز به کار رفته است.

۷-۳- سندس

واژه سندس در قرآن کریم سه بار و فقط همراه با استبرق در توصیف جامه های زیبا و فاخر بهشتیان به کار رفته است و همواره به معنای پوشش حریری لطیفی است که بر تن آنان است: يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ (دخان/۵۳ و نکه: کهف/۳۱؛ انسان/۲۱). بنا به نظر فرهنگ نویسان برجسته دنیای اسلام در معرب بودن این واژه اختلافی وجود ندارد (خلیل بن احمد، ۳۴۱/۷؛ ابن منظور، ۶/۱۰۷؛ فیروزآبادی، ۵۷۵). برخی از محققان همانند ثعالبی و جوالیقی، آن را فارسی دانسته اند، اگر چه احتمال هندی بودن آن نیز داده شده است (سیوطی، المهذب، ۷۷؛ همو، الاتقان، ۴۳۶/۱). میان محققان غربی در این باره اختلاف وجود دارد، فریتاگ آن را فارسی دانسته، ولی دیدگاه او مورد قبول دیگران قرار نگرفته است، بنا به نظر فرانکل این واژه مطلقاً در زبان فارسی نیامده است (نکه: جفری، ۲۶۳).

واژه سندس در زبان سغدی در دوره میانه به شکل sandus آمده است (قریب، ۳۵۷) و در زبان پهلوی نیز به شکل sondos به کار رفته و تردیدی نیست که واژگان سندس و استبرق از راه تجاری ابریشم از سغد به نقاط دیگر دنیا با خود پارچه ها صادر شده اند.

سندس در شعر عرب دوران جاهلیت به کار رفته است، برای نمونه: یزید بن خَدَّاق شَنِيٌّ^{۲۱}، سروده است: وَدَاوَيْتُهَا حَتَّى شَتَّتْ حَبَشِيَّةً / كَأَنَّ عَلَيْهَا سُنْدُسًا وَسُدُوسًا (ابن منظور، ۶/۱۰۷ و نیز نکه: جوهری، ۹۳۷/۳)، و در شعر معاصرش متمس،^{۲۲} م/۵۰ ق ه نیز آمده است: لَهُ جُدَدٌ سَوْدٌ كَأَنَّ أَرْتَدَجًا بِأَكْرَعِهِ وَبِالذَّرَاعِينَ سُنْدُسٌ.

۸-۳- قفل

فارسی بودن واژه قفل، تنها از جوالیقی نقل شده است (سیوطی، المهدب/۱۰۹؛ الإیتقان، ۴۳۹/۱)، اما جستجوی گسترده در منابع نشان از آن دارد که این سخن مورد تأیید قریب به اتفاق فرهنگ نویسان و لغویان سرشناس دنیای اسلام قرار نگرفته است. بنا به نظر جفری از آن جا که فعل قفل بر ساخته از روی اسم است، این واژه نمی تواند مشتق از یک ریشه عربی باشد و به نظر می آید که یک واژه قرضی قدیمی باشد (۳۳۸). در برهان قاطع واژه کوبله را می یابیم که یکی از چند معنای آن " قفل آهنین که بر صندوق زنند " می باشد (خلف تبریزی، ۱۷۱۹) و در لغت فرس اسدی قفل معرب همین واژه دانسته شده است (اسدی طوسی، ۱۱۷) که به احتمال بسیار از kaofa- باستانی می آید که واژه کوه، کوبه و کوپال (قوی) از آن گرفته شده است و قفل هم از جهت شکل برجسته آن و هم از جهت اینکه باعث استحکام جسم قفل شده می شود، با کوه مناسبت دارد.

أفقال، جمع این واژه در قرآن کریم به کار رفته است: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا (محمد/۲۴)، و در شعر دوران جاهلیت، صیغه فعلی آن به کار برده شده است، بشر بن ابی خازم، م/۲۲، ق. ه سروده است: وَأَضْحَى لاصِقًا بِالصُّلْبِ مِنْهُ / تَمَائِلُهُ كَمَا قَفَلَ الْمَنِيحُ، منیج، نام یکی از تیرهای میسر در نزد اعراب بوده است (نک: ابن اثیر، النهایه، ۲۰۶/۲؛ ۳۰۲/۴؛ زبیدی، ۸۹/۱۴)، در این بیت شاعر، بدن نحیف را به تیری خشک تشبیه کرده است، و این نشان دهنده آشنایی عرب پیش از اسلام با واژگانی از این قبیل می باشد، اگر چه نمی تواند دلیلی بر آشنا بودن عرب جاهلی با واژه قفل یا افعال باشد.

۹-۳- کافور

واژه کافور یک بار در قرآن کریم، در وصف نوشیدنی نیکان بهشتی به کار برده شده است: إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا (انسان/۵)، ثعالبی و جوالیقی، واژه کافور را فارسی دانسته اند (سیوطی، المهدب، ۱۱۳؛ الإیتقان، ۴۳۹/۱؛ المزهر، ۲۱۹/۱؛ صالحی شامی، ۲۹۵/۱۰؛ ابو البقاء، ۱۲۴۰/۱). دکتر معین به اصل پهلوی (Kāpur، نک: مکنزی / ۳۹۴، ۲۸۴، ۹۷) و در سانسکریت (kappura)، (Williams,

486) به این واژه اشاره شده است (۲۸۴۸/۳)، این واژه به صورت های گوناگون در آرامی، سریانی، یونانی، ماندایی، و ... به کار رفته است و بنا به نظر جفری، احتمالاً از سریانی به عربی راه یافته باشد؛ اگر چه پیشتر ادی شیر، واژه عربی را مأخوذ از فارسی دانسته است (جفری، ۳۴۳).

عرب پیش از اسلام با این واژه آشنا بوده است و از آن در اشعار خود سود می‌برده است: متلمس ضبعی، م/۵۰ ق ه سروده است: كَأَنَّ عَلِيَّ أَسَاءَهُ عَدُوَّ خَصْبَةَ / تَدَلَّى مِنَ الْكَافُورِ غَيْرَ مُكَمِّمٍ^{۲۳} (أبو الفرج اصفهانی، ۲۴/۲۴۶)، در مجمع الأمثال این بیت به متلمس، م/۵۰ ق. ه مُسَيَّبُ بْنُ عُلَّسٍ، م/۴۸ ق ه و یا أعشى،^{۲۴} م/۷ ق نسبت داده شده است (میدانی، ۱/ ۳۷۲؛ ۲/۹۳) و در لسان العرب از بشر بن ابي خازم م/۲۲، ق. ه دانسته شده است (ابن منظور، ۱/ ۳۵۷) و نیز مالک بن حریم همدانی^{۲۵}، سروده است: كَأَنَّ جَنِيَّ الْكَافُورِ وَالْمَسْكَ خَالِصًا / وَبَرَدَ النَّدَى وَالْأَفْحْوَانَ الْمُنَزَّعَا (أصمعي، ۱/ ۱۶) و در دیوان عنترة بن شداد، م/۲۲ ق. ه، می خوانیم: وَبَيْنَ شِفَاهِهَا مِسْكٌ عَبِيرٌ / وَكَافُورٌ يُمَارِجُهُ مُدَامًا.

بنابر این که واژه کافور پیش از اسلام به کار برده می شده است و قرآن کریم برای بار نخست آن را به ادب عربی وارد نکرده است، البته نمی توان چندان به شعر عنتره اعتماد کرد؛ چرا که اکثر اشعار دیوان وی ساختگی است (زرکلی، ۵/۹۱). البته بلاذری از شعبی نقل کرده است که به هنگام فتح مدائن سربازان عرب انبار های پر از کافور را نمک پنداشتند (بلاذری، ۳۶۸ و نک: جفری، ۳۴۴). این داستان بر فرض صحّت نشان از معروف نبودن کافور در میان اعراب دارد، ولی نمی توان در مقابل اشعار موجود شاعران دوره جاهلیت چندان به آن استناد نمود.

۱۰-۳- مجوس

در قرآن کریم واژه المجوس یک بار به کار است و از سیاق آیه کاملاً روشن است که مراد پیروان آیینی معین می باشند: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^{۲۶} (حج/۱۷).

به گمان ابن فارس، م/۳۹۵ هـ ق، این واژه فارسی است (۵ / ۲۹۸) و جوالیقی، م/۵۴۰ هـ ق، آن را أعجمی خوانده است (سیوطی، المهدب، ۱۲۰؛ الإبتقان ۱ / ۴۴۰)، ولی فیومی، م/۷۷۰ هـ ق، به صراحت آن را فارسی دانسته است (۲ / ۵۶۴)، ازهری، م/۳۷۰ هـ ق، از تعریب نام نخستین فردی که به این آیین گرویده است، سخن گفته است. بنابه گفته ازهری او مردی کوچک گوش (= منج قوش / منج کُوش) بوده است و مجوس حاصل این تعریب است، (۳ / ۴۶۴)، این گفته که به داستان بیشتر شبیه است، از سوی صاغانی (۱ / ۱۹۴)، فیروز آبادی (۵۹۸)، ابن منظور (۶ / ۲۱۴)، زبیدی (۸ / ۴۶۹) و ... تکرار شده است.

بنا به نظر جفری "این واژه همان magush فارسی باستان است" و می‌تواند مستقیماً از فارسی میانه به عربی راه پیدا کرده باشد و یا از سریانی وارد شده باشد (۳۵۹)، و در پهلوی به صورت های mōv و magog و moγ باقی مانده است (فره-وشی، ۴۸۴)، دکتر معین، مجوس را معرب واژه پارسی magush (پارسی باستان) که در فارسی معاصر، مغ خوانده می‌شود، دانسته است (۶ / ۱۹۰۶)، ولی در جایی دیگر آن را معرب آرامی مجوشا می‌داند و به صورت های اوستایی (magu)، یونانی و لاتینی آن اشاره کرده است (۴ / ۳۸۸۴). واژه magush با قدمت بسیار از ایران به اروپا و سراسر جهان راه یافته است و واژه های magus (راهب / مغ) و magic (جادوگری) برگرفته از همین واژه است.

عرب، از دوران های دور و پیش از اسلام با این واژه آشنا بوده است، برای نمونه توأم یشکری^{۲۷} در پاسخ به مبارزه طلبی امرؤ القیس، م/۸۰ ق هـ پس از أحرار تری بُرِیقاً هَبَّ وَهْنًا^{۲۸} سرود: كِنَارِ مَجُوسٍ تَسْتَعْرِ اسْتَعَارَا (ابن رشیق، ۱ / ۳۶۸؛ ابن منظور، ۶ / ۲۱۳).

۱۱-۳- مُشْك

در فرایند تعریب، واژه مُشْك به مسك تبدیل شده است. مسك تنها در سوره مطففین دیده می‌شود، آنجا که موم مُهر ظروف شراب بهشتیان را از مُشْك و نه گل، دانسته است: يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ (۲۵) خَتَامُهُ مِسْكٌ... (۲۶) از شرابی سر به مُهر سیراب شوند که مُهر آن از مُشْك است (ترجمه مجتبیوی، ۵۸۸).

مُشک (mušk) در زبان پهلوی به کار می رفته است (مکنزی، ۳۰۵)، جوهری و ثعالبی نویسنده فقه اللغه، مسک را فارسی دانسته اند (الصاحح ۲ / ۱۷۰؛ سیوطی، المهذب ۱۲۱؛ الإیتقان ۱/۴۴۰). به گمان جفری، مشک پهلوی از سنسکریت گرفته شده و به احتمال بیشتر از فارسی میانه به عربی راه پیدا کرده است، اگر چه بنا به ادعای مینگانا از سریانی به عربی وارد شده است (جفری، ۳۶۵). دکتر معین نیز به اصل سانسکریت این واژه اشاره دارد و همانند جفری به وجود صورت‌های مختلف آن در دیگر زبان‌ها اشاره کرده است (۳ / ۴۱۴۷). واژه به شکل mǎ ka- در فارسی باستان در کتیبه بیستون داریوش هم به کار رفته است و در واقع یک واژه اصیل هندوایرانی می باشد.

عرب، مُشک را المَشْمُوم می نامیده است (جوهری، ۱۷۰/۲)، ولی چنین به نظر می رسد که در اشعار شاعران دوره جاهلیت و مخضرمان و دوره اسلامی به کار نرفته است، و این در حالی است که مسک در شعر جاهلیت به صورت وسیع به کار رفته است، عاملی که نشان از آشنایی گسترده اعراب با آن دارد، برای نمونه امرؤ القیس^{۲۹} ۸۰/۴ ق. ه از شاعران متقدم دوره جاهلیت سروده است: وَفَوْقَ الْحَوَايَا غَزَلَةً وَجَادِرٌ / تَضَمَّنَ مِنْ مَسْكَ ذَكِيٍّ وَرَبِيقٍ (زبیدی، ۲۰۰/۱۳) و از مرقش اکبر، م/۷۲ ق. ه رسیده است: الشَّرُّ مَسْكَ^{۳۰} و الْوَجُوهُ دَنَا / نِيرٌ وَأَطْرَافُ الْأَكْفِ عَنَّمْ (ابن منظور، ۵ / ۲۰۶؛ سید مرتضی، الأمالی، ۴ / ۱۶۵)، و عدی بن زید: م/۳۶ ق. ه از دیگر شاعران متقدم عرب سروده است: و إِنِّي لِأَسْقِي الشَّرْبَ صَفْرَاءَ فَاقَعَا / كَأَنَّ ذَكِيَّ الْمَسْكَ مِنْهُ يَفْتَقُ^{۳۱} (ابوالفتوح رازی، ۱۱ / ۲)، جز اینان، این واژه در اشعار تنی چند از شاعران دیگر دوره جاهلیت یافت می شود، همانند: عبدالله بن عجلان نهدی^{۳۲}، م/۵۰ ق. ه غروة بن ورد^{۳۳}، م/حدود ۳۰ ق. ه عبید بن ابرص^{۳۴}، م/۲۵ ق. ه بشر بن ابی خازم^{۳۵}، م/۲۲ ق. ه عنترة بن شداد^{۳۶}، م/۲۲ ق. ه علقمة الفحل^{۳۷}، م/۲۰ ق. ه و جبر المعاوی^{۳۸}.

۱۲-۳- مقالید

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (زمر/۶۳؛ شوری/۱۲)، جمعی از مفسران و دانشمندان لغت، مقالید را فارسی دانسته اند. چنین به نظر می رسد که مجاهد، م/۱۰۴ ه. ق،

نخستین فرد از آنان است، وی مقالید را مفاتیح (کلیدها) به فارسی دانسته است (حربی، ۸۹۲/۲؛ ثعالبی، ۱۰۳/۴؛ ابن کثیر، ۱۱۲/۷). جمعی دیگر نیز بر این رأی هستند، همانند: ابن درید، (۳۶۲/۱)، زمخشری، (۹۴۶)، جوالیقی (سیوطی، المهدب، ۱۲۳؛ ابن جوزی، کشف المشکل، ۴۶۵/۱)، ابن جوزی^{۳۹} (غریب الحدیث، ۳۲/۱)، ابن جوزی، (۴۷۳/۲) و ابو البقاء کفوی، (۱/۱۴۱۹). اما برخی به صراحت از فارسی بودن این واژه سخن نگفته اند و از آن به قیل یا یقال یاد کرده اند که نشان از قطعی ندانستن آن دارد (ابن قتیبه، غریب الحدیث، ۵۶/۲؛ ثعلبی، ۲۴۹/۸؛ ملا حویث، ۵۵۶/۳).

در پهلوی کلید به صورت kilel به کار برده می شده است (مکنزی، ۲۸۸) و بنا به نظر آرتور جفری، کلید فارسی از یونانی می باشد و به آرامی و سریانی و سپس، به عربی رفته است و موافق رأی دوراک مبنی بر اینکه این واژه مستقیماً از فارسی به عربی راه پیدا کرده است، نمی باشد (۳۶۸).

مقالید در شعر قُرّاد بن حَنَس صاردی^{۴۰}، از شاعران دوره جاهلیت دیده می شود: وَأَلْفُوا مَقَالِيدَ الْأُمُورِ إِلَيْهِمْ^{۴۱} / جَمِيعاً قِمَاءَ كَارِهِينَ وَطُوعاً (ابن سکیت، ۴۰۰)، از این رو نمی توان به راحتی این واژه را از واژگانی به شمار آورد که پس از اسلام وارد ادب عربی شده اند.

۴- نتیجه

با ملاحظه آنچه در این مقاله مورد مطالعه قرار گرفت، نتیجه می گیریم:

۱- بر خلاف نظر برخی از صاحب نظران، وجود واژگان اصالتاً فارسی در قرآن کریم، قطعی است و این به معنای انکار عربی بودن یا فصاحت این کتاب آسمانی نیست؛ چرا که بیشتر این واژگان پیش از ظهور اسلام کاربرد داشته و اشعار شاعران دوره جاهلیت که در این مقاله به فراوانی به آن ها استناد شده است، شاهدی گویا بر آن است، از این رو این واژگان حکم عربی فصیح را دارا هستند و خدشه ای به قداست قرآن وارد نخواهد شد.

۲- وجود این واژگان در شعر شاعران دوره جاهلیت که پیش از اسلام می زیسته اند، پاسخی در خور به شبهه کسانی است که می پندارند

قرآن وحی و معجزه نیست و پیامبر(ص) از راه تماس با صحبایان غیر عرب با این واژگان آشنا شده و از این رو در قرآن به کار رفته است.

یادداشت ها

۱. مراد أبو منصور ابن الجوالیقی، موهوب بن أحمد بن محمد، م/ ۵۴۰ هـ ق، از ادیبان و دانشمندان زبان عربی و صاحب کتاب المعرب می باشد.
۲. تأبط شراً، م/ حدود ۸۰ ق. هـ أبو زهیر، ثابت بن جابر فهمی، شاعر جاهلی و از فتاکان عرب در جاهلیت به شمار می رود، او دارای شعری قوی (= فحل) بوده است. (زرکلی، ۲ / ۹۷).
۳. عدی بن زید عبادی تمیمی، م/ ۳۶ ق. هـ از شاعران زیرک عصر جاهلیت که به خوبی به عربی و فارسی آشنا بوده است. وی نخستین کسی است که در دفاتر ساسانیان به عربی نگاشته است و نقش مترجمی انوشیروان را به عهده داشته است و از افراد نزدیک به او و جانشینش به شمار می رفته است (همان، ۴ / ۲۲۰).
۴. أبو زیاد، عبید بن أبرص أسدی، م/ ۲۵ ق. هـ از شاعران و حکیمان عصر جاهلیت و یکی از صاحبان مُجْمَهَرَات (قصاید هفتگانه ای که در رتبه پس از معلقات قرار دارد) بوده است (همان، ۴ / ۱۸۸).
۵. أبو مالک، سلامة بن جندل، م/ حدود ۲۳ ق. هـ از شاعران عصر جاهلیت و از توصیف کنندگان اسب در اشعار خویش است، دیوان شعر او به چاپ رسیده است. (همان، ۳ / ۱۰۶).
۶. در منتهی الطلب به جای کَرِیح، کَأَنَّ آمده است (ابن مبارک، ۱ / ۱۱).
۷. دو تن از شاعران دوره جاهلیت مرقش خوانده می شوند، عوف (عمرو) بن سعد، م/ حدود ۷۵ ق. هـ، ملقب به المُرَّقَش الاکبر و ربیعة بن سفیان، م/ حدود ۵۰ ق. هـ، المُرَّقَش الاصغر خوانده می شود.
۸. سید حمیری از شاعران متقدم شیعه به شمار می رود که اشعار بسیاری در فضل اهل بیت (ع) سروده است، در اغانی می خوانیم: نقل می شود که در دوران جاهلیت و اسلام شعر سه تن بیش از دیگران است، بشار، أبو العتاهیه و سید، و این کثرت چنان است که کسی قادر به جمع همه شعر آنان نیست (ابو الفرج الاصبهانی، ۷ / ۲۴۹).

۹. أبو نوفل بشر بن أبی خازم الأسدی، م حدود ۲۲ ق. هـ. از شاعران عصر جاهلیت و از شجاعان به شمار می‌رفته است، دیوان شعر او به تحقیق دکتر عزة حسن در دمشق به چاپ رسیده است. (زرکلی، ۲/ ۵۴).
۱۰. در لسان العرب از او به/بن عبد الجن یاد شده است (ابن منظور، ۷/۱۱) و نیز نک: زرکلی، ۵/ ۸۰) ولی در تاج العروس، عمرو بن عبد الحق، نامیده شده است (زبیدی، ۱۴/ ۶).
۱۱. بیت به همین صورت در صحاح بدون استناد به شاعری معین آمده است (جوهری، ۱۶۲/۴) ولی در نهاییه، بلدة و در لسان العرب، هیکل به جای بیعة آمده است (ابن اثیر الجزری، النهاییه، ۱۸/۱؛ ابن منظور، ۷/۱۱).
۱۲. ذات التنازیر در شعر مزرد غطفانی، م/ ۱۰ هـ ق،: فما نمت حتی صاح بینی و بینهم بذات التنازیر الصدی والعوازف، و شماخ ذیبانی، م/ ۲۲ هـ ق،: وَكَادَتْ عَلَيَّ ذَاتُ التَّنَائِيرِ تَرْتَمِي بِهَا الْقَوْرُ مِنْ حَادٍ حَادًا ثُمَّ بَرَبْرًا، آمده است (بکری، ۱/ ۳۲۰).
۱۳. بیشتر، به واژه عبری کهنام به عنوان اصل کلمه جهنم اشاره شده است (نک: ابن اثیر الجزری، النهاییه، ۱/ ۲۹۴؛ ابن منظور، ۱۲/ ۱۱۲؛ سیوطی، المهذب/ ۵۲؛ ابو البقاء کفوی، ۱/ ۵۵۲) دکتر معین آن را از عبری گهنوم دانسته است (۱/ ۱۲۵۹)، ولی در برخی منابع جهنم یا کهنام فارسی دانسته شده است (نک: راغب اصفهانی، ۱/ ۱۰۲؛ شنیطی، ۲/ ۱۴۷).
۱۴. عَنَتْرَةَ بِنِ شَدَّادٍ، مشهورترین سوارکار عرب در جاهلیت و از شاعران طبقه اول به شمار می‌آید (زرکلی، ۵/ ۹۱).
۱۵. أمیة بن أبی الصلت ثقفی، م/ ۵ هـ از شاعران عصر جاهلیت، او با آنکه در آن دوره بت نمی‌پرستید و شراب نمی‌نوشید. به دلیل کشته شدن برخی از نزدیکانش در جنگ بدر، مسلمان نشد، از شعر ابن أبی الصلت اگر چه در طبقه نخست یاد می‌شود، ولی دانشمندان لغت به دلیل وجود واژگانی که برای عرب ناآشنا بوده است، از احتجاج به اشعار او خودداری می‌کنند، رسم قریش در نوشتن باسمک اللهم در آغاز نامه‌ها از او گرفته شده (همان، ۲/ ۲۳).
۱۶. در تبیان، زادت و در جامع البیان، دارت به جای فارت آمده است.
۱۷. با این حال آرتور جفری می‌نویسد: تقریباً میان مراجع قدیم اتفاق بوده است که واژه فارسی است (۲۳۲).

۱۸. أبو بصیر، میمون بن قیس وائلی، م / ۷ هـ معروف به أعشی قیس، که أعشی بکر بن وائل و أعشی الکبیر نیز خوانده می شود از صاحبان معلقات و شعراء طبقه نخست در جاهلیت به شمار می رود، او بسیار شعر می سروده است. به گونه ای که در بین شاعران پیش از او کسی به اندازه او شعر نگفته است، اعشی، بسیار به دیدار پادشاهان و به ویژه شاهان ایران می رفته است و از این رو واژگان فارسی در شعر او زیاد است، برخی از اشعار او در دیوانی به نام الصبح المنیر فی شعر أبی بصیر، به چاپ رسیده است، وی دوران اسلام را درک ولی به شرف اسلام نرسید، او را به دلیل ضعف بینایی اعشی نامیده اند (زرکلی، ۷ / ۳۴۱).
۱۹. در غریب الحدیث بات بقیها به جای خالط فاهما آمده است و در المحرر الوجیز علاوه بر آن حشورا نیز به جای مشورا دیده می شود و در کشف می خوانیم: کَانَ الْقَرْنْفَلُ وَالزَّنَجِيلُ بَاتَا بِفِيهَا وَأَرِيًّا مَشُورًا
۲۰. از تاریخ وفات مسیب بن عکس، شاعر عصر جاهلی اطلاع دقیقی در دست نیست، دیوان مسیب بن علس در لندن به سال ۱۹۲۸م منتشر شده است و آمدی دیوان او را شرح کرده است (نک: همان، ۷ / ۲۲۵؛ جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ۱۸ / ۲۳۴).
۲۱. یزید بن خدّاق شنی، از شاعران جاهلیت است، او معاصر عمرو بن هند، پادشاه حیره، م / حدود ۵۰ ق. ه می باشد، اشعارش گاه به برادرش، سوید نسبت داده می شود (نک: زرکلی، ۳ / ۱۴۵؛ ۸ / ۱۸۲).
۲۲. جریر بن عبد العزی، مشهور به متلمس ضبعی، از شاعران عصر جاهلیت بوده است، وی نامه ای از پادشاه حیره، عمرو بن هند، م / حدود ۴۵ ق-ه، که در آن حکم کشتنش بود، برای کارگزارش در بحرین برد، متلمس اگرچه نجات یافت اما در ضرب المثل های عربی آمده است: أشأم من صحیفة المتلمس، دیوان شعر او به آلمانی برگردانده شده است (همان، ۲ / ۱۱۹؛ ۵ / ۸۶).
۲۳. در مجمع الأمثال و لسان العرب آنسائها به جای آنسائه آمده است و در تاج العروس جندع به جای عدق قرار دارد.
۲۴. این بیت در دیوان اعشی وجود دارد و در صحاح و تاج العروس نیز به او نسبت داده شده است (جوهری، ۱، ۱۲۱؛ زبیدی، ۱ / ۴۶۴).

۲۵. تاریخ وفات مالک بن حریم همدانی، از شاعران برجسته عصر جاهلیت، مشخص نیست، از صفات اخلاقی و شجاعتش سخن گفته شده است، وی مفرع الخیل خوانده می شود (زرکلی، ۵ / ۲۶۰).

۲۶. کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند و صابئی ها و مسیحیان و زرتشتیان و کسانی که شرک ورزیدند، البته خدا روز قیامت میانشان داوری خواهد کرد (ترجمه فولاد وند، ۳۳۴).

۲۷. ابن رشیق او را حارث بن قتاده خوانده است (۳۶۸/۱)

۲۸. این بخش به صورت های دیگری نیز نقل شده است (نک: جوهری، ۳، ۹۷۷).

۲۹. امرؤ القیس بن حجر کندی (۱۳۰ - ۸۰ ق هـ)، از شاعران دوره جاهلیت و بی شک مشهور ترین شاعر عرب است، از او به الملک الضلیل یاد می شود، (زرکلی، ۲/ ۱۱-۱۲) در نهج البلاغه می خوانیم که از علی (ع) در باره برترین شاعر پرسیدند، فرمود: شاعران در یک مسابقه اسب دوانی، اسب نتاخته اند تا معلوم شود که چه کسی نی پایان را می رباید. و اگر بناچار باید کسی را نام برد، (آن) الملک الضلیل (است). (حکمت ۴۴۷، ترجمه آیتی ص ۱۰۲۵).

۳۰. زمخشری در فائق از قول مرقش، الريح نشر آورده است (۲۹۷/۳) ولی در منابع دیگر همانند تفسیر ثعلبی و مجمع البیان و...، النَّشْرُ مِسْكٌ آمده است (ثعلبی، ۲/ ۱۶۲؛ طبرسی، ۲/ ۸۸).

۳۱. در تفسیر ثعلبی، فیها یعبق آمده است (۲۱۷/۱).

۳۲. عبد الله بن عجلان نهیدی، م/ حدود ۵۰ ق هـ از شاعران عاشق پیشه عصر جاهلیت است که غم طلاق همسرش او را رها نکرد و سرانجام جان خویش را بر سر آن اندوه از دست داد (زرکلی، ۴ / ۱۰۳)، او سروده است: وَحَقَّةٌ مِسْكٌ مِنْ نِسَاءٍ لِبَسْتُهَا شَبَابِي وَكَأْسٌ بَاكَرْتَنِي شَمُولَهَا (ابن منظور، ۱۱ / ۵۱۲)،

۳۳. عروة بن ورد عبسی، م/ حدود ۳۰ ق هـ از شاعران عصر جاهلیت، او به جود و بخشش و دستگیری مستمندان روی آورده و از این رو او را عروة الصعاليك می خواندند دیوان او به چاپ رسیده و ابن سکیت، م/ ۲۴۴ هـ ق، آن را شرح کرده است (زرکلی، ۴ / ۲۲۷)، از اشعار او است: لِيَالِينَا إِذْ جِيئَهَا لَكَ نَاصِحٌ وَإِذْ رِيحُهَا مِسْكٌ ذَكِيٌّ وَعَنْبَرٌ (ياقوت، معجم البلدان، ۴ / ۱۹۶)

۳۴. صَبْرًا عَلٰی مَا كَانَ مِنْ حُلْفَانِنَا مِسْكٌ وَغَسِلُ فِي الرَّؤُوسِ يُشَيَّبُ (ابن شجری، ۳۸ / ۱)

۳۵. وقد أقرن من زبد و قسط، و من مسك أحمّ و من سلام (لسان العرب، ابن منظور، ۷، ۳۷۹؛ در زبیدی، ۱۰، ۳۷۹ من رند آمده است)، این بیت در دیگر منابع با تغییراتی دیده می شود ولی واژه مسك در همگی وجود دارد.

۳۶. وَبَيْنَ شَفَاهِهَا مِسْكٌ عَبِيرٌ وَكَافُورٌ يُمَارِجُهُ مُدَامٌ

۳۷. علقمة بن عبدة معروف به علقمة الفحل، م / حدود ۲۰ ق هـ از شاعران عصر جاهلیت و معاصر امرؤ القیس، دیوان او به چاپ رسیده و آن را أعلم شتتمری، م / ۴۷۶ هـ ق، شرح کرده است (زرکلی، ۴ / ۲۴۷)، کَانَ فَارَةً مِسْكٍ فِي مَفَارِقِهَا لِلْبَاسِطِ الْمُتَعَاطِي وَهُوَ مَزَكُومٌ

۳۸. رَبِيبَةُ خَدْرٍ لَمْ تُكْشَفْ سُجُوفُهُ وَفَارَةُ مِسْكٍ آخِرَ اللَّيْلِ مَارِجٌ (در منتهی الطلب، ۳۹۰ / ۱، تارج به جای مارج آمده است).

۳۹. ابن جوزی در غریب الحدیث اقلید را جمع اقلید و فارسی مُعَرَّب دانسته است و مقیلد را وجهی (لغتی) از اقلید و جمع آن را مقالید می داند ولی در زاد المسیر (۷ / ۱۹۴) و کشف المشکل (۱ / ۴۶۵) به صراحت از فارسی بودن مقالید سخن نمی گوید و سیوطی می نویسد: حکمی ابن الجوزی، أنها - المقالید - المفاتیح بالنبطیة (المهذب، ۱۲۳)

۴۰. قُرَادُ بْنُ حَنْشِ الصَّارِدِيِّ، از شاعران عصر جاهلیت و از شعراء مشهور غطفان بوده است، او اگرچه شعر کم سروده است ولی شعر او نیکو است. (نک: زرکلی، ۵ / ۱۹۲)

۴۱. در صحاح، جوهری، ۲، ۷۵۹ و لسان العرب، ۴، ۶۰۸، الیهما آمده است و باملاحظه توضیحات ابن منظور الیهما مقرون به صحت است.

کتابنامه

۱. قرآن کریم
۲. آلوسی، محمود، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، بیروت دار احیاء التراث العربی، بی تا.

٣. ابن أثير جزري، علي، **اللباب في تهذيب الأنساب**، بيروت، دار صادر، بي تا.
٤. ابن اثير جزري، مبارك، **النهاية في غريب الحديث والأثر**، به تحقيق د. هنداوى، بيروت، المكتبة العصرية، ١٤٢٦ هـ ق.
٥. ابن جرير طبرى، محمد، **جامع البيان**، به تحقيق خليل الميس، بيروت، دار الفكر، ١٤١٥ هـ ق.
٦. ابن جوزى عبد الرحمن بن على، **زاد المسير في علم التفسير** به تحقيق: محمد بن عبد الرحمن عبد الله، بيروت، دار الفكر، ١٤٠٧ هـ ق، چاپ اول.
٧. ابن جوزى، عبد الرحمن بن على، **غريب الحديث**، به تحقيق د. عبدالمعطى أمين قلجى، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٩٨٥ م، چاپ اول.
٨. ابن جوزى، عبد الرحمن بن على، **كشف المشكل من حديث الصحيحين**، به تحقيق على حسين بواب، رياض، دار الوطن، ١٤١٨ هـ ق.
٩. ابن خلكان، احمد بن محمد، **وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان**، به تحقيق إحسان عباس، لبنان، دار الثقافة، بي تا.
١٠. ابن دريد، محمد، **جمهرة اللغة**، سايت الوراق: <http://www.alwarraq.com>
١١. ابن رشيق قيروانى، حسن، **العمدة في محاسن الشعر و آدابه**، به تحقيق قرقزان، بيروت، دار المعرفة، ١٤٠٨ هـ ق.
١٢. ابن سكيث، يعقوب بن إسحاق، **إصلاح المنطق**، به تحقيق أحمد محمد شاكر و عبدالسلام محمد هارون، القاهرة، دار المعارف، ١٩٤٩ م، چاپ چهارم.
١٣. ابن سلام جُمحى، محمد، **طبقات فحول الشعراء**، به تحقيق محمود محمد شاكر، جدة، دار المدنى، بي تا.
١٤. ابن سلام، أبو عبيد قاسم، **غريب الحديث**، به تحقيق محمد عبد المعيد خان، حيدر آباد دكن، مجلس دائره المعارف العثمانية، ١٣٨٤ هـ ق، چاپ اول.
١٥. ابن سيده، على بن اسماعيل، **المخصص**، سايت الوراق: <http://www.alwarraq.com>

١٦. ابن سیده، علی بن اسماعیل، **المحکم والمحیط الأعظم**، سایت الوراق:
١٧. ابن شجرى، هبة الله بن على، **مختارات شعراء العرب**، سایت الوراق
١٨. ابن شهر آشوب، محمد، **مناقب آل أبى طالب**، نجف أشرف، الحيدرية، ١٣٧٦ هـ.ق.
١٩. ابن عادل، عمر بن على، **تفسير اللباب**، سایت التفاسير:
<http://www.altafsir.com>
٢٠. ابن عطية أندلسى، عبدالحق، **المحرر الوجيز فى تفسير الكتاب العزيز**، بيروت، دار ابن حزم، ١٤٢٣ هـ.ق.
٢١. ابن قتيبة، عبد الله بن مسلم، **المعارف**، به تحقيق ثروت عكاشة، القاهرة، دار المعارف، بی تا.
٢٢. ابن قتيبة، عبد الله بن مسلم، **غريب الحديث**، به تحقيق د. عبد الله الجبورى، بغداد، مطبعة العاني، ١٣٩٧ هـ.ق، چاپ اول.
٢٣. ابن قيسرانى، **المؤلف والمؤلف**، سایت الوراق:
<http://www.alwarraq.com>
٢٤. ابن كثير، إسماعيل بن عمر، **تفسير القرآن العظيم**، به تحقيق سامى بن محمد سلامة، بی جا، دار طيبة، ١٤٢٠ هـ.ق، چاپ دوم.
- ابن مبارك، محمد بن مبارك، **منتهى الطلب من أشعار العرب**، سایت الوراق:
- <http://www.alwarraq.com>
٢٥. ابن منظور، محمد بن مكرم، **لسان العرب**، قم، نشر أدب الخوزة، ١٤٠٥ هـ.ق،
٢٦. أبو البقاء كفوى، أيوب بن موسى، **كتاب الكليات**، به تحقيق عدنان درويش و محمد مصرى، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤١٩ هـ.ق.
٢٧. أبو الفرج اصفهاني، على بن الحسين، **الأغاني**، به تحقيق سمير جابر، دار الفكر، بيروت، چاپ دوم، بی تا.
٢٨. ابو القاسمى، محسن، **تاريخ زبان فارسى**، سمت، ١٣٧٤ هـ.ش، چاپ دوم.
٢٩. أبو حيان أندلسى، محمد بن يوسف، **البحر المحيط**، به تحقيق عادل أحمد عبد الموجود و ديكران، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٢ هـ.ق، چاپ اول.

۳۰. ابوالفتوح رازی، حسین، **روض الجنان و روح الجنان**، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۴۰۸ هـ.ق.
۳۱. اسدی طوسی، ابو نصر علی بن احمد، **لغت فرس**، به کوشش د. محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۶ هـ.ش، چاپ دوم.
۳۲. أصمعی، عبد الملک بن قریب، **الأصمعیات**، سایت الوراق: <http://www.alwarraq.com>
۳۳. بغدادی، **خزانة الأدب**، به تحقیق محمد نبیل طریفی/امیل بدیع الیعقوب، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۸م، چاپ اول.
- بکری، عبد الله بن عبد العزیز، **معجم ما استعجم**، به تحقیق مصطفی السقا، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۳ هـ.ق، چاپ سوم.
۳۴. بلأذری، أحمد بن یحیی، **فتوح البلدان**، به تحقیق عبد الله انیس الطباع، بیروت موسسه معارف، ۱۴۰۷ هـ.ق،
۳۵. تبریزی، محمد حسین بن خلف، **برهان قاطع**، به اهتمام د. محمد معین، امیر کبیر، ۱۳۷۶ هـ.ش، چاپ ششم.
۳۶. ثعالبی، عبد الرحمن، **الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن**، بیروت، الأعلمی، بی تا.
۳۷. ثعلبی، أحمد بن محمد، **تفسیر الثعلبی (الکشف والبیان)**، به تحقیق: أبو محمد بن عاشور، بیروت، دار إحياء التراث العربی، ۱۴۲۲ هـ.ق، چاپ اول.
۳۸. جاحظ، عمرو بن بحر، **البيان والتبيين**، به تحقیق فوزی عطوی، بیروت، دار صعب، ۱۹۶۸م، چاپ اول.
۳۹. جفری، آرتور، **واژه های دخیل در قرآن کریم**، مترجم فریدون بدره ای، تهران، توس، ۱۳۸۶، هـ.ش، چاپ دوم.
۴۰. جوهری، اسماعیل بن حماد، **الصحاح**، به تحقیق أحمد عبد الغفور العطار، بیروت، دار العلم للملایین، ۱۴۰۷ هـ.ق، چاپ چهارم.
۴۱. حربی، إبراهيم بن إسحاق، **غریب الحدیث**، به تحقیق د. سلیمان إبراهيم محمد عاید، مکه مکرمه، جامعه ام القرى، ۱۴۰۵ هـ.ق، چاپ اول.
۴۲. حسینی مازندرانی، سید موسی، **العقد المنیر**، تهران، صدوق، ۱۳۸۲ ق، چاپ دوم.
۴۳. خلیل بن احمد فراهیدی، **کتاب العین**، به تحقیق مهدی مخزومی و إبراهيم سامرائی، ایران، دار الهجرة، ۱۴۰۹ هـ.ق، چاپ دوم.

٤٤. راغب اصفهانی، حسین، **المفردات فی غریب القرآن**، بی جا، دفتر نشر کتاب، ١٤٠٤ هـ.ق.
٤٥. زبیدی، مرتضی، **تاج العروس من جواهر القاموس**، به تحقیق علی شیری، بیروت، دار الفکر، ١٤١٤ هـ.ق.
٤٦. زرکشی، محمد بن بهادر، **البرهان فی علوم القرآن**، به تحقیق محمد أبو الفضل إبراهیم، بیروت، مکتبة العصرية، ١٤٢٧ هـ.ق.
٤٧. زرکلی، خیر الدین، **الأعلام**، بیروت، دار العلم للملایین، ١٩٨٠ م، چاپ پنجم.
٤٨. زمخشری، محمود، **الفائق فی غریب الحدیث**، بیروت، دارالکتب العلمیة، ١٤١٧ هـ.
٤٩. زمخشری، محمود، **الکشاف عن حقائق التنزیل**، بیروت، دار المعرفة، ١٤٢٦ هـ.ق.
٥٠. سیویه، عمرو بن عثمان، **الکتاب**، بولاق، مطبعة امیریه، ١٣١٦ هـ.ق.
٥١. سید مرتضی، علی بن حسین، **الأمالی**، به تحقیق و تصحیح أحمد بن أمین شنقیطی، قم، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، ١٣٢٥ هـ.ق، چاپ اول.
٥٢. سید مرتضی، علی بن حسین، **مسائل الناصریات**، تهران، رابطة الثقافة والعلاقات الإسلامیة، ١٤١٧ هـ.ق.
٥٣. سیوطی، جلال الدین، **الاتقان فی علوم القرآن**، دار ابن کثیر، بیروت، ١٤٠٧ هـ.
٥٤. سیوطی، جلال الدین، **المزهر فی علوم اللغاة وأنواعها**، به تحقیق فؤاد علی منصور، دارالکتب العلمیة، ١٩٩٨ م، چاپ اول.
٥٥. سیوطی، جلال الدین، **المهذب فیما وقع فی القرآن من المعرب**، به تحقیق سمیر حسین الحلبي، بیروت، دارالکتب العلمیة، ١٤٠٨ هـ.ق.
٥٦. سیوطی، جلال الدین، **ریشه یابی واژه ها در قرآن کریم**، مترجم: محمد جعفر اسلامی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ١٣٦٢ هـ.ش، چاپ دوم.
٥٧. شنقیطی، محمد امین، **أضواء البیان**، بیروت، دار الفکر، ١٤١٥ هـ.ق.

٥٨. صاغانی، حسن بن محمد، **العباب الزاخر**، سایت الوراق
<http://www.alwarraq.com>
٥٩. صالحی شامی، محمد بن یوسف، **سبل الهدی و الرشاد**، به تحقیق: عادل أحمد عبد الموجود، علی محمد معوض، دار الکتب العلمیة، بیروت، ١٤١٤ هـ ق، چاپ اول صفدی، خلیل بن أبیک، الوافی بالوفیات، به تحقیق أحمد الأرناؤوط و ترکی مصطفی، بیروت، دار إحياء التراث العربی، ١٤٢٠ هـ ق،
٦٠. طبرسی، فضل بن حسن، **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**، بیروت، مؤسسه الأعلمی، ١٤١٥ هـ ق، چاپ اول.
٦١. طریحی، فخر الدین، **تفسیر غریب القرآن**، به تحقیق محمد کاظم طریحی، قم، زاهدی، بی تا.
٦٢. طریحی، فخر الدین، **مجمع البحرین**، به تحقیق سید أحمد حسینی، مکتب نشر الثقافه الإسلامیة، ١٣٦٧ هـ ش، چاپ دوم
٦٣. طوسی، محمد بن حسن، **التبیان فی تفسیر القرآن**، به تحقیق أحمد حبیب قصیر عاملی، مکتب الإعلام الإسلامی، ١٤٠٩ هـ ق، چاپ اول.
٦٤. عریان، سعید، **واژه نامه پهلوی - پازند**، چاپ اول، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ١٣٧٧ هـ ش.
٦٥. فره وشی، بهرام، **فرهنگ فارسی به پهلوی**، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٨١ هـ ش.
٦٦. فیروزآبادی، محمد بن یعقوب، **القاموس المحیط**، بیروت، دار الکتب العلمیة، ١٤٢٥ هـ ق، چاپ اول.
٦٧. فیومی، أحمد بن محمد، **المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی**، بیروت، المکتبة العلمیة، بی تا.
٦٨. قرشی، امان الله، **ایران نامک**، چاپ دوم، تهران: انتشارات هرمس، ١٣٨٠ هـ ش.
٦٩. قرطبی، محمد بن أحمد، **الجامع لاحکام القرآن**، به تحقیق أبو إسحاق إبراهیم أطفیش، بیروت، دار إحياء التراث العربی، ١٤٠٥ هـ ق.
٧٠. قریب، بدرالزمان، **فرهنگ سغدی**، تهران: انتشارات فرهنگان، ١٣٧٤ هـ ش.
٧١. لوکوک، پی یر، **کتبیه های هخامنشی**، مترجم نازیلا خلخالی، فرزاد، ١٣٨٢ هـ ش.

۷۲. معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲ هـ.ش.
۷۳. مکنزی، دیوید نیل، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، مترجم مهشید میر فخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹ هـ.ش، چاپ دوم.
۷۴. ملاحویش آل غازی، عبدالقادر، بیان المعانی، دمشق، مطبعة الترقی، ۱۳۸۲ هـ.ق.
۷۵. میدانی نیشابوری، أحمد بن محمد، مجمع الأمثال، به تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید، بیروت، دار المعرفة، بی تا.
۷۶. هاشمی، احمد، جواهر الأدب، انتشارات استقلال، تهران، ۱۴۱۰ هـ.ق، چاپ دوم.
۷۷. یاقوت حموی، عبد الله، معجم البلدان، بیروت، دار الفکر، بی تا.
78. Bartholomae, Christian, *Altiranisches Wörterbuch* Strassburg 1904.
79. Gignoux, Philippe: *Glossarie des Inscriptions Pehlevies et Parthes*, London, 1972.
80. H.W.Bailey: *Dictionary of khotan Sake*. London, Cambridge University Press. 1979.
81. Horn, P: *Grundriss der neupersischen Etymologie*. Strassburg, ۱۸۹۳ .
82. Hübschmann, H: *Persische Studien*, Strassburg, 1895.
83. Monier-Williams, SIR Monier, *A Sanskrit-English Dictionary*, M.A.K.C.I.E. Oxford: First edition, 1899.